

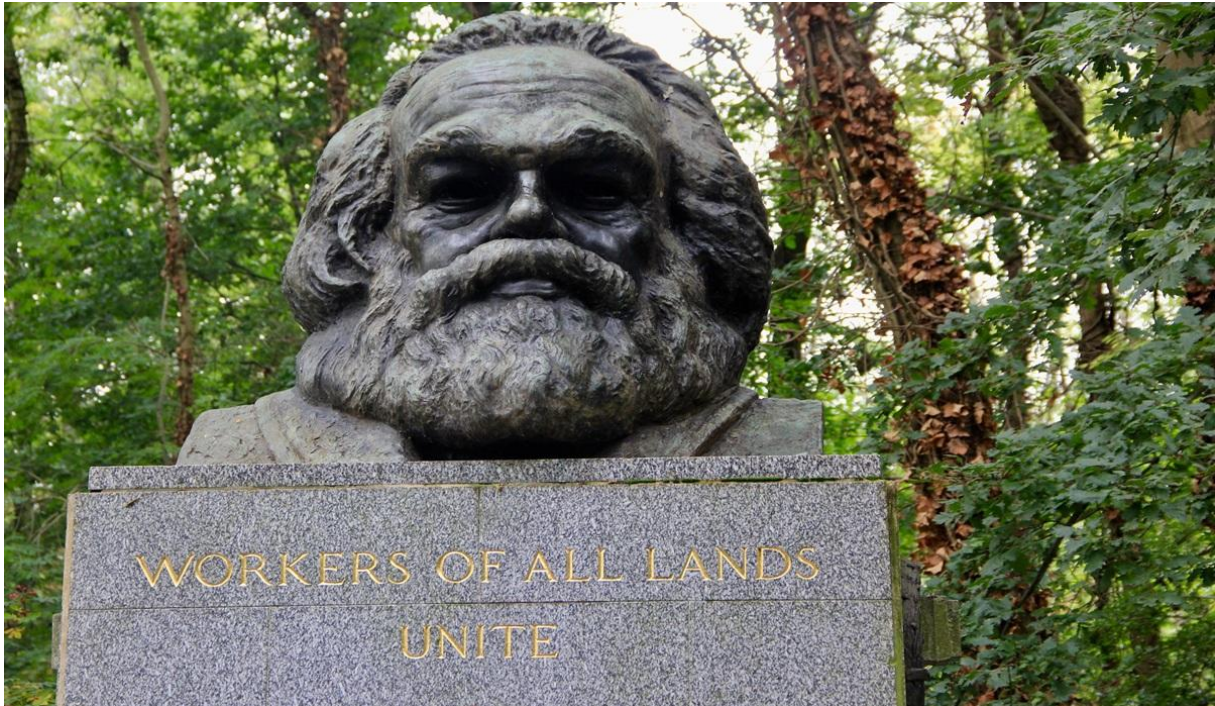


نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

به مناسبت زادروز مارکس کارل مارکس؛ متفکری تأثیرگذار و بحث‌برانگیز

صمد و کیلی



اردیبهشت ۱۴۰۵

کارل مارکس یکی از تأثیرگذارترین متفکران قرن نوزدهم است که نام و اندیشه‌هایش هم‌چنان در مباحث تاریخی، سیاسی و اجتماعی مطرح است. نگاه‌ها به مارکس یکسان نیست؛ برخی او را منتقدی مهم در برابر نابرابری‌های اجتماعی می‌دانند و برخی دیگر اندیشه‌های او را با پیامدهای تلخ حکومت‌هایی پیوند می‌دهند که به نام مارکسیسم شکل گرفتند. از این رو، بررسی زندگی و افکار او می‌تواند به شناخت بهتر نقش مارکس در تاریخ معاصر کمک کند.

بخش اول: زندگی، مبارزه و شکل‌گیری اندیشه

کارل مارکس در پنجم مه ۱۸۱۸ در شهر تریر، در منطقه‌ی راین‌لند در غرب آلمان کنونی، به دنیا آمد. تریر شهری کوچک اما از نظر سیاسی و فرهنگی مهم بود؛ شهری که پیش‌تر زیر تأثیر حضور فرانسویان و اندیشه‌های انقلاب فرانسه قرار گرفته بود و هنوز ردّی از روشنگری، جمهوریت‌خواهی و نقد نظم کهن در فضای آن دیده می‌شد. خانواده‌ی مارکس یهودی‌تبار، تحصیل‌کرده و نسبتاً مرفه بود. پدرش، هاینریش مارکس، وکیل دادگستری بود و برای حفظ موقعیت حرفه‌ای خود در دولت پروس، همراه خانواده‌اش از یهودیت به مسیحیت پروتستان گروید.

انگلس در زندگی‌نامه‌ای که در سال ۱۸۹۲ درباره‌ی مارکس نوشت، به همین نکته اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که هاینریش مارکس در سال ۱۸۲۴ همراه خانواده‌اش به پروتستان‌یسم روی می‌آورد. این تغییر دین بیش از آن که صرفاً اعتقادی باشد، با محدودیت‌های سیاسی، حقوقی و اجتماعی یهودیان در جامعه‌ی پروس ارتباط داشت.

پدر مارکس به فرهنگ روشنگری و نویسندگانی چون ولتر علاقه داشت و می‌خواست پسرش در رشته حقوق تحصیل کند. اما مارکس جوان خیلی زود به فلسفه، تاریخ، سیاست و نقد جامعه کشیده شد. او در محیطی پرورش یافت که هم با ادبیات و فلسفه آشنا بود و هم محدودیت‌های سیاسی و حقوقی جامعه‌ی پروس را از نزدیک می‌دید.

مارکس پس از پایان تحصیلات دبیرستانی، ابتدا در دانشگاه بن و سپس در دانشگاه برلین به تحصیل حقوق پرداخت، اما علاقه‌ی اصلی او به‌زودی از حقوق به فلسفه و نقد اجتماعی تغییر کرد. انگلس این مسیر را چنین خلاصه می‌کند: مارکس از سال ۱۸۳۵ در بن و سپس در برلین نخست حقوق و بعد فلسفه خواند و در سال ۱۸۴۱ با رساله‌ای درباره‌ی فلسفه‌ی اپیکور دکترای خود را گرفت. موضوع رساله‌ی او

تفاوت فلسفه‌ی طبیعت دموکریتوس و اپیکور بود؛ نشانه‌ای از این که مارکس از همان آغاز به پرسش‌هایی درباره‌ی ماده، طبیعت، ضرورت، تضاد و آزادی توجه داشت.

در برلین، مارکس با فلسفه‌ی هگل و فضای فکری هگلی‌های جوان آشنا شد. هگلی‌های جوان مسیحیت رسمی، سلطنت استبدادی و نظم محافظه‌کار پروس را نقد می‌کردند و می‌کوشیدند از فلسفه‌ی هگل ابزاری برای نقد دین، دولت و جامعه بسازند. مارکس در آغاز به این فضا نزدیک شد، اما خیلی زود از آن فراتر رفت. او دریافت که نقد دین اگر فقط در سطح نقد باورها باقی بماند، کافی نیست. دین برای او فقط مجموعه‌ای از عقاید نادرست نبود، بلکه نشانه‌ای از رنج واقعی انسان‌ها در جامعه‌ای بود که خود انسان در آن از زندگی و توانایی‌هایش بیگانه شده است.

مارکس در نوشته‌های آغازین خود، به‌ویژه در دوره‌ی نقد فلسفه‌ی حق هگل، دین را در پیوند با وضعیت واقعی جامعه فهمید. جمله‌ی مشهور او که «دین افیون توده‌هاست» اغلب جدا از متن نقل می‌شود، اما در متن کامل، مارکس دین را هم بیان رنج واقعی و هم اعتراض وارونه به آن رنج می‌داند. از این نظر، نقد دین نزد مارکس مقدمه‌ای برای نقد جامعه بود. او می‌خواست نشان دهد که انسان به این دلیل به تسکین آسمانی پناه می‌برد که زندگی زمینی‌اش از رنج، سلطه و بیگانگی پر شده است. بنابراین، مسئله فقط نقد دین نبود؛ مسئله نقد جهانی بود که انسان را نیازمند چنین تسکینی می‌کند.

مارکس نمی‌خواست نقد دین و دولت فقط به جدل‌های روشنفکری محدود بماند. مسئله‌ی اصلی برای او این بود که انسان‌های واقعی چگونه زندگی می‌کنند، چگونه کار می‌کنند، چگونه تحت سلطه قرار می‌گیرند و چگونه می‌توانند شرایط زندگی خود را دگرگون کنند. او بعدها همین جهت‌گیری را در تزه‌های درباره‌ی فوئرباخ بیان کرد: «فیلسوفان تنها جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، اما مسئله بر سر تغییر آن است.»

مارکس به تدریج از هگلی‌های جوان فاصله گرفت، زیرا نقد دین را به‌تنهایی کافی نمی‌دانست. بسیاری از آنان نقد دین را نقطه‌ی اصلی مبارزه می‌دانستند، اما مارکس به این نتیجه رسید که باید از نقد دین به نقد دولت، جامعه‌ی مدنی، مالکیت و مناسبات مادی زندگی گذر کرد.

او پس از پایان دکترا به بن رفت تا خود را برای تدریس دانشگاهی آماده کند. اما برخورد دولت پروس با برونو بائر، دوست مارکس و از چهره‌های هگلی جوان، نشان داد که برای اندیشه‌ای رادیکال و منتقد، جایی در دانشگاه رسمی پروس وجود ندارد. وقتی دولت بائر را از دانشگاه اخراج کرد، مارکس نیز فهمید که مسیر دانشگاهی برای او بسته است. این تجربه او را از فضای آکادمیک دور کرد و به سوی روزنامه‌نگاری کشاند.

در سال‌های آغازین دهه‌ی ۱۸۴۰ با روزنامه‌ی «راینیشه تسایتونگ» همکاری کرد و سپس سردبیر آن شد. در این دوره، مارکس هنوز روی اقتصاد سیاسی به معنای دقیق کلمه متمرکز نبود، اما برخورد با مسائل مشخص اجتماعی، مانند فقر دهقانان، مالکیت زمین، آزادی مطبوعات و سانسور دولتی، او را به این نتیجه رساند که نقد فلسفی دولت و دین کافی نیست. برای فهم جامعه باید به مناسبات مادی، مالکیت، قانون و اقتصاد سیاسی پرداخت.

انگلس می‌نویسد که مارکس در «راینیشه تسایتونگ» درباره‌ی مذاکرات مجلس ایالتی راین، وضعیت دهقانان و تاک‌داران فقیر منطقه‌ی موزل، مسئله‌ی دزدی چوب و قوانین مربوط به مالکیت نوشت. پرداختن به این موضوعات مارکس را با مسائل مشخص جامعه روبه‌رو کرد: قانون در خدمت چه کسانی عمل می‌کند؟ مالکیت خصوصی چگونه از سوی دولت حمایت می‌شود؟ و چرا نیازهای ابتدایی مردم فقیر می‌تواند به جرم تبدیل شود؟ مسئله‌ی دزدی چوب، برای نمونه، نشان می‌داد که دولت و قانون در دفاع از مالکیت خصوصی می‌توانند زندگی فرودستان را زیر فشار بگذارند. دولت پروس ابتدا کوشید «راینیشه تسایتونگ» را با سانسور پی در پی مهار کند، اما سرانجام آن را تعطیل کرد. بسته‌شدن این روزنامه برای مارکس پایان یک دوره‌ی مشخص از فعالیت سیاسی و روزنامه‌نگارانه بود. تجربه‌ی کار در این روزنامه پرسش‌هایی را که درگیرشان شده بود، برای او روشن‌تر کرد: قانون چگونه عمل می‌کند؟ دولت از چه نوع مالکیتی دفاع می‌کند؟ و چرا آزادی سیاسی در جامعه‌ای نابرابر تا این اندازه آسیب‌پذیر است؟

در سال ۱۸۴۳ مارکس به پاریس رفت؛ شهری که در آن زمان مرکز مهمی برای مهاجران سیاسی، سوسیالیست‌ها، کارگران سازمان‌یافته و روشنفکران رادیکال اروپا بود. پیش از رفتن به پاریس، او با جنی فون وستفالن ازدواج کرد؛ زنی از خانواده‌ای اشرافی که زندگی خود را با تبعید، فقر و مبارزه‌ی سیاسی مارکس گره زد. پاریس برای مارکس نقطه‌ی عطف بود. او در آن‌جا مطالعه‌ی جدی اقتصاد سیاسی را آغاز کرد، با سوسیالیسم فرانسوی و تاریخ انقلاب‌های فرانسه درگیر شد و از نزدیک با محافل کارگری و مهاجران سیاسی آشنا گردید.

او در پاریس، همراه آرنولد روگه «سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی» را منتشر کرد، اما هم‌کاری آنان دوام نیاورد. در این دوره بود که با فردریش انگلس پیوندی فکری و سیاسی برقرار کرد؛ رابطه‌ای که تا پایان عمر مارکس ادامه یافت و در سرنوشت آثار او نیز نقشی تعیین‌کننده داشت. انگلس فقط دوست و هم‌کار فکری مارکس نبود؛ در دشوارترین سال‌های زندگی نیز از او و خانواده‌اش حمایت مالی کرد. اهمیت انگلس از این هم فراتر بود: او تجربه‌ی مستقیم سرمایه‌داری صنعتی انگلستان را با خود آورد. انگلس در منچستر با کارخانه‌ها، محله‌های کارگری، فقر شهری، کار کودکان و بیماری‌های ناشی از شرایط زندگی

کارگران آشنا شده بود. کتاب او درباره‌ی وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان، چهره‌ی عریان سرمایه‌داری صنعتی را نشان می‌داد و برای مارکس اهمیت زیادی داشت.

در پاریس، مارکس مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی را با نقد فلسفه، جامعه‌ی بورژوازی و مسئله‌ی رهایی انسان پیوند زد. دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴، که سال‌ها پس از مرگ او منتشر شدند، یکی از نخستین متن‌هایی هستند که در آن‌ها این پیوند به‌روشنی دیده می‌شود. مارکس در این نوشته‌ها نشان می‌دهد که از خودبیگانگی چگونه در کار مزدی و مناسبات سرمایه‌داری شکل می‌گیرد. کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری نه فقط از محصول کار خود، بلکه از فعالیت انسانی خود، از دیگر انسان‌ها و از توانایی‌های خویش جدا می‌شود. کاری که می‌توانست بیان خلاقیت و توان انسانی باشد، در سرمایه‌داری به فعالیت اجباری، بیرونی و تابع سرمایه تبدیل می‌شود.

مسئله‌ی از خودبیگانگی در اندیشه‌ی مارکس به نوشته‌های جوانی او محدود نمی‌شود. این مضمون در آثار بعدی او نیز، هرچند با زبان و مفاهیم متفاوت، ادامه می‌یابد. مارکس در نقد سرمایه‌داری نشان می‌دهد چگونه جامعه‌ای که بر کار انسان بنا شده، محصول کار و نیروی اجتماعی انسان را به قدرتی بیگانه در برابر خود او تبدیل می‌کند.

پس از فشار دولت پروس، مارکس از پاریس اخراج شد و به بروکسل رفت. در این دوره همکاری او و انگلس منظم‌تر شد. آنان در آثاری چون «خانواده‌ی مقدس» و سپس «ایدئولوژی آلمانی» به نقد فلسفه‌ی آلمانی و سوسیالیسم‌های آرمان‌شهری پرداختند و کوشیدند برداشت تازه‌ای از تاریخ ارائه دهند. در این برداشت، تاریخ نه حاصل حرکت ایده‌های مجرد، بلکه حاصل فعالیت انسان‌های واقعی در شرایط مادی و اجتماعی معین است. انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما نه در شرایطی که خود آزادانه انتخاب کرده باشند.

در بروکسل، مارکس با سوسیالیسم‌های اخلاقی و آرمان‌شهری مرزبندی روشن‌تری پیدا کرد. او معتقد بود رهایی انسان را نمی‌توان فقط بر پایه‌ی آرزوهای اخلاقی یا طرح‌های خیالی بنا کرد. جامعه‌ی سرمایه‌داری باید از درون مناسبات واقعی‌اش فهمیده شود: تولید، مالکیت، کار مزدی، طبقات، دولت و مبارزه‌ی اجتماعی. از همین‌رو، نقد مارکس فقط دعوت به عدالت نبود؛ تلاشی بود برای فهم سازوکارهایی که بی‌عدالتی را بازتولید می‌کنند. در همین دوره، او «فقر فلسفه» را در نقد نظر پرودون نوشت و با سوسیالیسمی که می‌خواست تضادهای سرمایه‌داری را بدون فهم ریشه‌های تاریخی و طبقاتی آن آشتی دهد، مرزبندی کرد.

در سال ۱۸۴۷، مارکس و انگلس به «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» پیوستند و مأمور شدند برنامه‌ای نظری و سیاسی برای آن بنویسند. انگلس می‌نویسد که «مانیفست حزب کمونیست» به سفارش مرکز اتحادیه نوشته شد. این متن در سال ۱۸۴۸ منتشر شد و با جمله‌ی معروف «تاریخ همه‌ی جوامع تاکنون موجود، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است» آغاز می‌شود. مانیفست، سرمایه‌داری را نظامی پویا و انقلابی توصیف می‌کرد: نظامی که مناسبات کهنه‌ی فئودالی را درهم شکسته، بازار جهانی پدید آورده و نیروهای تولیدی عظیمی آفریده است؛ اما هم‌زمان با استثمار کار مزدی، بحران‌های دوره‌ای و تمرکز ثروت و قدرت، تضادهایی ایجاد کرده که می‌تواند زمینه‌ی گذار به جامعه‌ای دیگر را فراهم کند.

اهمیت مانیفست در این است که سرمایه‌داری را فقط محکوم نمی‌کند، بلکه آن را به‌عنوان نظامی تاریخی توضیح می‌دهد. سرمایه‌داری جهان را دگرگون کرده، اما در دل همین دگرگونی، طبقه‌ای را پدید آورده که می‌تواند علیه آن سازمان یابد. شعار پایانی مانیفست، یعنی «کارگران همه‌ی کشورها متحد شوید»، بیان همین فهم جهانی از سرمایه‌داری و مبارزه‌ی طبقاتی است. سرمایه‌داری مرزها را درمی‌نوردد و بازار جهانی می‌سازد؛ بنابراین مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر نیز نمی‌تواند صرفاً ملی و محلی بماند.

انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا برای مارکس آزمونی عملی بود. با آغاز انقلاب فوریه در فرانسه و گسترش جنبش‌های انقلابی در اروپا، مارکس از بروکسل اخراج شد و به پاریس رفت. انگلس یادآوری می‌کند که مارکس و دوستانش در پاریس با تشکیل لژیون‌های ماجراجویانه‌ی مهاجران آلمانی مخالفت کردند، زیرا می‌دانستند چنین حرکت‌هایی به دام سرکوب خواهند افتاد. این نکته نشان می‌دهد که مارکس به شور انقلابی بی‌محاسبه دل نمی‌بست؛ او به سازمان‌یابی، تحلیل شرایط و پرهیز از ماجراجویی سیاسی اهمیت می‌داد.

مارکس سپس به آلمان بازگشت و روزنامه‌ی «نویه راینیشه تسایتونگ» را منتشر کرد. این روزنامه از دموکراسی رادیکال، مبارزه با استبداد پروس و خواسته‌های کارگران دفاع می‌کرد. مارکس در این دوره کوشید مبارزه برای دموکراسی سیاسی را با مبارزه‌ی طبقاتی پیوند دهد. شکست انقلاب‌ها نشان داد که بورژوازی لیبرال، در لحظه‌ی بحران، می‌تواند از ترس جنبش‌های مردمی و کارگری با نیروهای محافظه‌کار سازش کند.

پس از شکست موج انقلاب‌ها، مارکس تحت تعقیب قرار گرفت، محاکمه شد و سرانجام به تبعید رفت. انگلس اشاره می‌کند که مارکس در جریان فعالیت «نویه راینیشه تسایتونگ» دو بار محاکمه شد و هر دو بار تبرئه گردید؛ اما تبرئه‌ها مانع سرکوب سیاسی او نشدند. پس از بسته‌شدن روزنامه، مارکس به پاریس

رفت، اما آنجا نیز امکان اقامت پایدار نیافت. سرانجام در سال ۱۸۴۹ به لندن رفت؛ شهری که تا پایان عمر در آن ماند.

مارکس در لندن، سخت‌ترین و در عین حال پربارترین دوره‌ی زندگی خود را گذراند. او در پایتخت صنعتی‌ترین کشور جهان زندگی می‌کرد و بخش زیادی از روزهایش را در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا می‌گذراند؛ جایی که اقتصاد سیاسی انگلیس را با دقت مطالعه می‌کرد. اما زندگی روزمره‌ی او در همین شهر با فقر، بیکاری، بیماری و اندوه از دست دادن فرزندانش همراه بود. خانواده‌ی مارکس مدتی در محله‌ی فقیر سوهو زندگی کرد؛ در خانه‌هایی کوچک و نامناسب، زیر فشار بدهی، تنگدستی و بیماری. مارکس و همسرش در همان سال‌های زندگی در این محله، چهار نفر از هفت فرزند خود را از دست دادند: گیدو در ۱۸۵۰، فرانسیسکا در ۱۸۵۲، ادگار در ۱۸۵۵ و فرزند بی‌نام در ۱۸۵۷، در همان روز تولدش. خود او نیز از بیماری‌های مزمن رنج می‌برد. گاه خانواده حتی برای هزینه‌های ابتدایی زندگی یا دفن فرزندان ناچار به قرض‌گرفتن می‌شد. از این رو، وقتی مارکس از فقر، ناامنی و بی‌ثباتی زندگی کارگران می‌نوشت، از رنج‌هایی سخن می‌گفت که خود در زندگی روزمره تجربه کرده بود.

با این حال، مارکس در همین سال‌های دشوار، کار بزرگ خود در نقد اقتصاد سیاسی را پیش برد. او برای تأمین معاش، از سال ۱۸۵۲ به عنوان خبرنگار لندن با روزنامه‌ی «نیویورک تریبون» همکاری کرد و سال‌ها برای این روزنامه درباره‌ی سیاست جهانی، استعمار، هند، چین، روسیه، ایرلند، جنگ‌ها و بحران‌های اروپا نوشت. نوشته‌های او صرفاً گزارش‌های روزنامه‌ای نبودند؛ بیش‌تر تحلیل‌هایی عمیق از پیوند سیاست، اقتصاد و تحولات جهانی بودند. در این میان، برخی نوشته‌های مربوط به مسائل نظامی، از جمله درباره‌ی جنگ کریمه و قیام هند، به قلم انگلس نوشته می‌شد و با نام مارکس برای روزنامه ارسال می‌گردید.

هم‌زمان، مارکس پروژه‌ی اصلی خود در نقد اقتصاد سیاسی را نیز پی می‌گرفت. در فاصله‌ی اواخر اوت ۱۸۵۷ تا بهار ۱۸۵۸، هم‌زمان با بحران اقتصادی جهانی، او مجموعه‌ای از دست‌نوشته‌هایی گسترده نوشت که بعدها با نام «گروندریسه» شناخته شدند. این نوشته‌ها در زمان حیات مارکس منتشر نشدند، اما اهمیت زیادی دارند، زیرا نشان می‌دهند مفاهیم اصلی نقد اقتصاد سیاسی او، پیش از شکل نهایی «سرمایه»، چگونه در حال شکل‌گیری بودند.

در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰، مارکس طرحی گسترده برای نقد اقتصاد سیاسی داشت. او قصد داشت نظام اقتصاد بورژوازی را در چند بخش بررسی کند: سرمایه، مالکیت ارضی، کار مزدی، دولت، تجارت خارجی و

بازار جهانی. اما در زمان حیات خود تنها توانست بخشی از موضوع نخست، یعنی «سرمایه»، را منتشر کند. بخش‌های دیگر در قالب دست‌نوشته‌ها، یادداشت‌ها و طرح‌های ناتمام باقی ماندند.

«سرمایه» محصول دهه‌ها مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی بود. مارکس در این اثر تحلیل خود را از کالا آغاز می‌کند؛ ساده‌ترین و در عین حال رازآلودترین شکل ثروت در جامعه‌ی سرمایه‌داری. کالا در ظاهر چیزی ساده به نظر می‌رسد، اما مارکس نشان می‌دهد که در سرمایه‌داری، روابط اجتماعی انسان‌ها به شکل روابط میان اشیا ظاهر می‌شود. از همین نقطه، او می‌کوشد نشان دهد که سرمایه‌داری فقط نظامی مبتنی بر مبادله‌ی آزاد کالاها نیست، بلکه در عمق خود بر رابطه‌ای طبقاتی میان سرمایه‌دار و کارگر مزدی استوار است. کارگر نیروی کار خود را می‌فروشد، اما ارزشی بیش از مزد خود تولید می‌کند؛ این تفاوت، یعنی ارزش اضافی، سرچشمه‌ی سود سرمایه‌دار است. مارکس در ادامه، شکل کالایی جامعه، راز پول، تمرکز سرمایه، بحران‌ها و تبدیل کار زنده به نیرویی تابع سرمایه را بررسی می‌کند. او نسخه‌ی فرانسوی جلد اول «سرمایه» را نیز خود خواند و ویرایش کرد و آن را از نظر علمی مستقل و حتی در برخی موارد دقیق‌تر از متن آلمانی دانست.

مارکس در سیاست عملی جنبش کارگری نیز نقش داشت. مهم‌ترین نمونه‌ی آن، مشارکت در «انجمن بین‌المللی کارگران» یا بین‌الملل اول بود که در سال ۱۸۶۴ تأسیس شد. او در تدوین اسناد، بیانیه‌ها و جهت‌گیری‌های نظری آن نقشی تعیین‌کننده داشت. انگلس درباره‌ی نقش مارکس در انترناسیونال می‌نویسد که چنین سازمانی را نمی‌توان ساخته‌ی یک فرد دانست، اما در میان همه‌ی کسانی که در شکل‌گیری آن نقش داشتند، فقط یک نفر دقیقاً می‌دانست چه باید کرد و چه باید ساخت؛ و آن همان کسی بود که در سال ۱۸۴۸ خطاب به جهان گفته بود: «پرولترهای همه‌ی کشورها، متحد شوید!»

نقش او در انترناسیونال بیش از هر چیز در روشن کردن جهت نظری و سیاسی جنبش بود. مارکس در گردآوردن گرایش‌های متفاوتی چون پرودونیست‌های فرانسوی، کمونیست‌های آلمانی و اتحادیه‌گرایان انگلیسی در چارچوب انترناسیونال نقش مهمی داشت. اما همین تنوع، انترناسیونال را به میدان اختلاف‌های جدی نیز تبدیل کرد. مهم‌ترین این اختلاف‌ها میان مارکس و باکونین و جریان‌های آنارشویستی شکل گرفت. این اختلاف به پرسش‌هایی بنیادین درباره‌ی دولت، سازمان‌یابی سیاسی، انقلاب و نقش طبقه‌ی کارگر مربوط می‌شد. مارکس بر ضرورت سازمان‌یابی سیاسی طبقه‌ی کارگر و مبارزه در سطح تاریخی و اجتماعی تأکید داشت؛ در مقابل، باکونین و نزدیکانش به هر نوع دولت و سازمان سیاسی بدبین بودند. این تنش‌ها سرانجام به تضعیف بین‌الملل اول انجامید، اما تجربه‌ی آن برای تاریخ جنبش کارگری اهمیت مهمی داشت.

کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ یکی از مهم‌ترین رخداد‌های سیاسی زندگی مارکس بود. پس از شکست فرانسه در جنگ با پروس و بحران سیاسی در پاریس، کارگران و مردم شهر برای مدتی کوتاه قدرت را در دست گرفتند و شکلی تازه از حکومت شهری و مردمی پدید آوردند. کمون فقط ۷۲ روز دوام آورد و با خشونت سرکوب شد، اما اثر آن بر اندیشه‌ی مارکس عمیق بود. او در کمون نشانه‌ای از امکان قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر دید. این تجربه به او نشان داد که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند صرفاً دستگاه دولتی موجود را تصرف کند و همان را به سود خود به کار گیرد؛ بلکه باید شکل تازه‌ای از قدرت سیاسی پدید آورد که از پایین و از سازمان‌یابی مردم و کارگران برآمده باشد.

مارکس در نوشته‌ی «جنگ داخلی در فرانسه» از کمون دفاع کرد و آن را تجربه‌ای تاریخی دانست. برای او، کمون فقط شورشی شکست‌خورده نبود، بلکه آزمایشی بود که امکان‌ها و دشواری‌های رهایی سیاسی طبقه‌ی کارگر را نشان داد. پس از شکست کمون، ادامه‌ی فعالیت انترناسیونال در اروپا دشوار شد. دولت‌ها و طبقات حاکم، انترناسیونال را خطری جدی می‌دیدند و فشار بر آن افزایش یافت. در همان حال، اختلاف‌های درونی، به‌ویژه با جریان آنارشیستی باکونین، شدت گرفت. انگلس توضیح می‌دهد که پس از کنگره‌ی لاهه، مارکس پیشنهاد کرد شورای عمومی به نیویورک منتقل شود. این تصمیم در عمل پایان شکل قدیمی انترناسیونال در اروپا بود، اما نشان داد که مارکس سازمان را شکلی ثابت و ابدی نمی‌دانست؛ سازمان باید با شرایط تاریخی و سطح رشد جنبش سازگار باشد.

در سال‌های پایانی عمر، مارکس با وجود بیماری، همچنان مطالعه می‌کرد و یادداشت برمی‌داشت. او درباره‌ی روسیه، کشاورزی، جوامع غیرغربی، قوم‌شناسی، تاریخ هند، کمون‌های روستایی و امکان‌های متفاوت تحول تاریخی تحقیق می‌کرد. این نکته مهم است، زیرا نشان می‌دهد مارکس را نمی‌توان به نسخه‌ای ساده و خطی از تاریخ فروکاست که گویا همه‌ی جوامع باید دقیقاً از یک مسیر واحد عبور کنند. این سال‌ها، هرچند از نظر مادی با فقر شدید دهه‌های پیشین تفاوت داشت، برای مارکس سال‌هایی آسان نبود. بیماری‌های مزمن او شدت می‌گرفت و توان جسمی‌اش کاهش می‌یافت. در کنار این فرسودگی جسمی، زندگی خانوادگی او نیز با ضربه‌های سنگینی روبه‌رو شد. جنی فون وستفالن، همسر مارکس، که سال‌ها تبعید، فشارهای زندگی و مبارزه‌ی سیاسی را در کنار او گذرانده بود، در دسامبر ۱۸۸۱ درگذشت. جنی فقط همسر مارکس نبود؛ همراه فکری و سیاسی او نیز به شمار می‌رفت. او بسیاری از نوشته‌ها را پاک‌نویسی می‌کرد، در مکاتبات و ارتباطات نقش داشت و در دشوارترین دوره‌های زندگی در کنار او ماند. اندکی بعد، دختر بزرگ مارکس، جنی لانگه، نیز در ژانویه‌ی ۱۸۸۳ از درگذشت. این دو

فقدان، همراه با بیماری‌های مزمن، مارکس را در ماه‌های پایانی زندگی به شدت فرسوده کرد. مارکس سرانجام در چهاردهم مارس ۱۸۸۳ در لندن از دنیا رفت و در گورستان هایگیت به خاک سپرده شد.

بخش دوم: پس از مارکس؛ نوشته‌ها، انتشار و بازخوانی‌ها

پس از مرگ مارکس، انبوهی از دست‌نوشته‌ها، یادداشت‌ها، نامه‌ها، کتاب‌ها و مجلات حاشیه‌نویسی‌شده باقی ماند. این مجموعه حاصل دهه‌ها مطالعه، یادداشت‌برداری و پژوهش در حوزه‌های گوناگون بود. مارکس در طول زندگی خود بسیار بیش‌تر از آنچه منتشر کرد، نوشت و خواند؛ از همین‌رو، سامان‌دادن به نوشته‌ها، یادداشت‌ها و طرح‌های ناتمام او به کاری دشوار و تعیین‌کننده تبدیل شد.

نخستین کسی که این مسئولیت را بر دوش گرفت، فردریش انگلس بود. او پس از مرگ مارکس سال‌های پایانی عمر خود را صرف تنظیم و انتشار بخشی از این میراث کرد. مهم‌ترین کار او آماده‌سازی جلد‌های دوم و سوم «سرمایه» بود. این دو جلد از دست‌نوشته‌های ناتمام مارکس استخراج شدند و انگلس آن‌ها را به ترتیب در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر کرد. بدون تلاش انگلس، بخش مهمی از نقد مارکس بر سرمایه‌داری هرگز به شکل منسجم در اختیار خوانندگان قرار نمی‌گرفت.

البته کار انگلس محدودیت‌های خود را نیز داشت. او باید از میان دست‌نوشته‌هایی پراکنده، ناتمام و گاه دشوارخوان، متنی قابل انتشار فراهم می‌کرد. بنابراین جلد‌های دوم و سوم «سرمایه» هم ادامه‌ی کار مارکس‌اند و هم حاصل مداخله‌ی ویراستارانه‌ی انگلس. این نکته از ارزش کار انگلس نمی‌کاهد، اما نشان می‌دهد که برای فهم دقیق‌تر مارکس باید میان نوشته‌های کامل‌شده‌ی او، دست‌نوشته‌های ناتمام و نسخه‌هایی که پس از مرگش ویرایش و منتشر شدند، تفاوت گذاشت.

پس از مرگ انگلس، این میراث میان آرشیوها، احزاب، مؤسسات پژوهشی و جریان‌های سیاسی مختلف دست‌به‌دست شد. برخی نوشته‌ها منتشر شدند، برخی دیرتر شناخته شدند و برخی برای مدت‌ها در حاشیه ماندند. بسیاری از آثار مهم مارکس، مانند «دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴»، «ایدئولوژی آلمانی» و «گروندریسه»، سال‌ها پس از مرگش منتشر شدند یا دیر مورد توجه جدی قرار گرفتند. در نتیجه، نسل‌های اولیه‌ی مارکسیست‌ها و حتی بسیاری از منتقدان مارکس، با همه‌ی آثار او آشنا نبودند. آنان اغلب بر پایه‌ی چند متن منتشرشده، به‌ویژه «مانیفست حزب کمونیست» و جلد اول «سرمایه»، تصویری از مارکس ساختند؛ تصویری که همه‌ی پیچیدگی فکر او را نشان نمی‌داد.

از آن رو برخی برداشت‌ها از مارکس ساده و یک‌جانبه‌اند. در برخی روایت‌ها، مارکس به متفکری جبرگرا فروکاسته شد؛ گویی تاریخ به‌طور خودکار و مکانیکی، بدون نقش آگاهانه‌ی انسان‌ها، از مرحله‌ای به

مرحله‌ی دیگر حرکت می‌کند. در برخی روایت‌های دیگر، او فقط نظریه‌پرداز اقتصاد معرفی شد؛ گویی انسان، آزادی، از خودبیگانگی، فرهنگ، سیاست، استعمار، دین و مسیرهای متفاوت تحول تاریخی برای او اهمیت نداشت. اما دست‌نوشته‌ها، نامه‌ها، یادداشت‌ها و آثار منتشرشده‌ی بعدی نشان می‌دهند که اندیشه‌ی او بسیار گسترده‌تر و زنده‌تر از این تصویرهای محدود بوده است.

این مسئله در قرن بیستم اهمیت بیش‌تری یافت. از یک سو، جنبش‌های کارگری، سوسیالیستی و انقلابی در سراسر جهان از مارکس الهام گرفتند. از سوی دیگر، دولت‌ها و احزاب گوناگون کوشیدند مارکس را در قالب نظام‌های فکری رسمی و گاه خشک جای دهند. در برخی کشورها، مارکسیسم به ایدئولوژی رسمی دولت تبدیل شد و همین امر بخش انتقادی و رهایی‌بخش اندیشه‌ی مارکس را در سایه‌ی تفسیرهای حزبی و دولتی قرار داد. مارکس، که خود منتقد ایدئولوژی و سلطه بود، در مواردی به نام ایدئولوژی رسمی و قدرت دولتی خوانده شد. به این ترتیب، میان مارکس منتقد سلطه و برخی روایت‌های رسمی و دولتی‌ای که بعدها به نام او شکل گرفتند، شکافی جدی پدید آمد.

باید میان «مارکس» و بسیاری از «مارکسیسم»‌های بعدی تفاوت گذاشت. مارکس متفکری جست‌وجوگر و در حال تحول بود. او در طول زندگی خود موضوعات تازه‌ای را بررسی کرد، نوشته‌های پیشین خود را تکمیل یا اصلاح کرد، به تجربه‌های تاریخی جدید واکنش نشان داد و تا سال‌های پایانی عمر درباره‌ی روسیه، کمون‌های روستایی، جوامع غیرغربی، قوم‌شناسی و مسیرهای متفاوت تحول اجتماعی مطالعه کرد. این مارکس با تصویر بسته، قطعی و فرمولی‌ای که بعدها گاه از او ساخته شد، تفاوت دارد.

از همین‌رو، پروژه‌هایی مانند مگا [۱] اهمیت ویژه‌ای دارند؛ پروژه‌هایی که کوشیدند نوشته‌ها، نامه‌ها، یادداشت‌ها، پیش‌نویس‌ها و دست‌نوشته‌های مارکس و انگلس را گردآوری و منتشر کنند. اهمیت مگا فقط در کامل‌تر کردن مجموعه‌ی آثار آنان نیست، بلکه در این است که امکان می‌دهد روند شکل‌گیری اندیشه‌ی مارکس را بهتر بشناسیم: این که چگونه مطالعه می‌کرد، چگونه یادداشت برمی‌داشت، چگونه از مسئله‌ای به مسئله‌ی دیگر می‌رفت و چگونه نقد اقتصاد سیاسی را در پیوند با تاریخ، سیاست، علم، استعمار، تکنولوژی و جامعه‌ی جهانی دنبال می‌کرد.

از این‌رو، برای فهم مارکس نمی‌توان تنها به یک جنبه از زندگی او بسنده کرد. باید زندگی شخصی و تاریخی او، تحول فکری‌اش از نقد دین و فلسفه به نقد اقتصاد سیاسی، فعالیت سیاسی‌اش از روزنامه‌نگاری رادیکال تا انترناسیونال اول، و سرنوشت آثارش پس از مرگ، از نقش انگلس تا پروژه‌ی مگا و بازخوانی‌های بعدی را در کنار هم دید. انگلس در سال ۱۸۹۲ در نوشته‌ی کوتاه خود درباره‌ی

زندگی مارکس یادآور شد که بسیاری از زندگی‌نامه‌های منتشرشده درباره‌ی او پر از خطا بودند. این یادآوری، از زبان نزدیک‌ترین دوست و همکار مارکس، نشان می‌دهد که فهم دقیق زندگی و اندیشه‌ی او از همان آغاز کاری ساده نبود.

مارکس یکی از بزرگ‌ترین منتقدان جهان مدرن بود، زیرا تناقض‌های جهان مدرن را از درون خود آن جهان نقد کرد. او نشان داد که سرمایه‌داری هم‌زمان نظامی مولد و ویران‌گر است: نیروهای تولیدی عظیمی می‌آفریند، اما انسان را زیر سلطه‌ی منطق سود و انباشت قرار می‌دهد؛ آزادی فردی اعلام می‌کند، اما وابستگی اقتصادی و نابرابری طبقاتی را بازتولید می‌کند؛ جهان را به هم پیوند می‌دهد، اما این پیوند را اغلب از راه استعمار، رقابت، بحران و سلطه برقرار می‌سازد.

با این همه، مارکس نه پیامبری بی‌خطا بود و نه نظریه‌پردازی که پاسخ همه‌ی مسائل تاریخ را از پیش داده باشد. اهمیت او بیش از هر چیز در شیوه‌ای است که برای نقد جامعه‌ی مدرن برجای گذاشت. او نشان داد که برای فهم جامعه نمی‌توان اقتصاد را از سیاست جدا کرد، دولت را بی‌ارتباط با مالکیت فهمید، آزادی را جدا از شرایط مادی زندگی سنجید، یا ایده‌ها را بیرون از مناسبات اجتماعی و تاریخی بررسی کرد. در نگاه او، پشت ظاهر عادی و طبیعی زندگی روزمره، روابطی تاریخی و دگرگون‌پذیر قرار دارد.

مارکس زندگی خود را میان تبعید، فقر، پژوهش، مبارزه و امید به رهایی انسان گذراند. او جهان را فقط تفسیر نکرد؛ کوشید نشان دهد که این جهان تاریخی است، و آنچه تاریخی است، می‌تواند دگرگون شود. شاید ماندگارترین میراث او نیز همین باشد: مناسباتی که طبیعی، ابدی و تغییرناپذیر به نظر می‌رسند، ساخته‌ی تاریخ‌اند؛ پس می‌توان آن‌ها را نقد کرد، فهمید و دگرگون ساخت.

۳۰ آوریل ۲۰۲۶

یادداشت:

[۱]. مگا، کوتاه‌شده‌ی نام آلمانی *Marx-Engels-Gesamtausgabe*، به معنای «مجموعه‌ی کامل آثار مارکس و انگلس» است. منظور از مگا، پروژه‌ای برای انتشار علمی، انتقادی و کامل همه‌ی آثار، نامه‌ها، دست‌نوشته‌ها، پیش‌نویس‌ها، یادداشت‌ها و حاشیه‌نویسی‌های مارکس و انگلس است. نخستین کوشش جدی برای چنین کاری در دهه‌ی ۱۹۲۰، زیر نظر داوید ریازانوف در مؤسسه‌ی مارکس - انگلس در مسکو آغاز شد. ریازانوف می‌کوشید آثار مارکس و انگلس را نه به‌صورت گزینشی و ایدئولوژیک، بلکه بر پایه‌ی نسخه‌های خطی، چاپ‌های اولیه و اسناد آرشیوی منتشر کند. اما این پروژه در دهه‌ی ۱۹۳۰، در

فضای استالینیسیم، تصفیه‌های سیاسی و سپس با قدرت‌گیری نازی‌ها در آلمان، ناتمام ماند. بعدها کار بر روی نسخه‌ی دوم مگا از دهه‌ی ۱۹۶۰ در مسکو و برلین شرقی از سر گرفته شد و نخستین جلد آن در سال ۱۹۷۵ منتشر گردید. پس از فروپاشی بلوک شرق، پروژه بار دیگر سازمان‌دهی شد و از دهه‌ی ۱۹۹۰ زیر نظر «بنیاد بین‌المللی مارکس - انگلس» و با همکاری پژوهش‌گرانی از کشورهای مختلف ادامه یافت. اهمیت مگا در این است که افزون بر آثار منتشرشده، دست‌نوشته‌ها، پیش‌نویس‌ها، نامه‌ها، یادداشت‌ها و حاشیه‌نویسی‌های مارکس و انگلس را نیز به‌صورت انتقادی منتشر می‌کند. مگا به‌جای آن‌که فقط متن نهایی آثار را منتشر کند، نسخه‌های گوناگون، تغییرات، یادداشت‌های مقدماتی و توضیحات انتقادی را نیز در نظر می‌گیرد؛ از این راه می‌توان دید که اندیشه‌ی آنان چگونه شکل می‌گرفت، چگونه اصلاح می‌شد و چگونه از یادداشت‌ها و طرح‌های اولیه به آثار نهایی نزدیک می‌شد.